

عصر معصومیت

[نمایشنامه]

بازخوانی رمان فرانکنشتاین
نوشته‌ی مری شلی

محمد چرمشیر
فرهاد مهندس‌پور

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران- ۱۳۹۷

مجموعه‌ی گستره‌ی خیال

«گستره‌ی خیال» در بر گیرنده‌ی کتاب‌هایی در گستره‌ی تئاتر و سینماست که در نشر نو منتشر می‌شود. این مجموعه از گام‌های گونه‌گونی شکل گرفته که هر گام را کتاب‌هایی متفاوت با هدفی همانند به هم می‌رساند. کتاب‌های «گستره‌ی خیال» با همه‌ی گوناگونی، ویژگی‌هایی همگون دارند؛ نیاز و ضرورت جامعه‌ی هنری و دانشگاهی ما را در بر دارند، به ژرفای آگاهی خوانندگان می‌افزایند، عنوان‌های گزیده‌شده کم‌تر در میان آثار دیگر ناشران ایرانی دیده می‌شود، کیفیت و نگاه علمی و دانش‌گامی، مهم‌ترین ویژگی کتاب‌های این مجموعه است، کتاب‌هایی که به فارسی گردانده شده‌اند، بیشتر از میان کتاب‌های سده‌ی ۲۱ هستند و از ناشران یا نویسندگان نامی، تأثیر مهمی بر فرهنگ ما و رشد دانش هنری دارند و همگی آن‌ها ویرایش تخصصی شده‌اند. کتابی که می‌خوانید در گام دوم مجموعه می‌گنجد که به نمایش‌نامه‌های نوین و تأثیرگذار می‌پردازد.

[صدای چرخیدن ویکتور. صدای ساعت شماطه‌دار. نور می‌آید.]

الیزابت ویکتور! ویکتور! ... تو هنوز داری می‌چرخی؟ ... یه چیزی بگو که بدونم کجایی؟

[تاریکی. نور می‌آید. پدر روحانی بالای سر جسد ایستاده است. گورکن به آرامی جسد را عریان می‌کند و کنارش می‌خوابد.]

پدر و یهودا گفت چرا او را زنده می‌کنی؟ مگر مرگ را ساعتی و زندگی را ساعتی نیست؟ و عیسی فرمود آمین. آمین! هر که بر پدر من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده می‌گردد. و اگر زنده باشد، تا ابد خواهد مُرد. اگر ایمان آوری، جلال او را خواهی یافت. و یهودا گفت جلال او را ایمان آوردم که ساعت روز بازپسین را ساعت مردگان فرمود. و عیسی باز

فرمود آمین. آمین! که او هر ساعتی را قیامت و حیات است. و یهودا! باز گفت ای مسیح! با تو گفته باشم، این زندگی که تو می دهی، نه آفزون بر جلال پدرتوست؛ که نقصان جلال اوست. که تو، زندگان را جز به ساعت روز بازپسین، امید می داری! عیسی سر بر آسمان گرفت و فرمود ای پدر! تو را شکر که زندگی را بر مرگ چیره می سازی! و چون این را گفت، به آواز بلند ندا درداد که ای ایلعازر برخیز! و در حال، آن مرده زنده گشت... و این، آخرین معجزت سرور ما، عیسی مسیح بود.

ویکتور آوردیش؟

[گورکن برمی خیزد و کمر بندش را می بندد.]

گورکن پروردگار ما رو از عذاب، نجات بده!

ویکتور آمین!

همه آمین!

ویکتور آگه من می تونستم خود عیسی مسیح رو ببینم، همون عیسی ساده و بی آرایش، همون که سوار قاطر می شد و به این جا و اون جا می رفت... درد داره، پدر؟... اون وقت شاید می تونستم بهش ایمان بیارم... این چی، پدر؟ اینم درد داره؟... حیف که

نمی‌شه دیدش؛ مسیح رو. می‌شه دیدش، پدر؟
...بیش‌تر پدر، بیش‌تر باز کنین! ...پدر! اصلاً بوده؟
این عیسیای مسیح بوده؟ ...آروم‌تر، پدر! ...من فقط
سؤال می‌کنم. من همیشه سؤال می‌کنم. می‌پرسم که
به جواب برسم؛ به جوابی که راضی‌م‌کنه. جواب‌یه
کشیش، همیشه می‌تونه آدم رو راضی‌کنه. مگه نه
پدر؟ ...افتضاحن پدر! این دندونا افتضاحن... این
رو شنیدین پدر؟ این اصل برهان خلف رو؟ ...شما
با این دندونا چی کار کردین، پدر؟ ...شکل خوبی
برا اثبات هر چیزی این برهان خلف! ...اون پنس
رو به من بدین، پدر! ...مثلاً بیایم و بگیریم این
کشیش ما، کشیش نیست. پس این کشیش ما چی
می‌تونه باشه؟ ...پدر! شما اگه کشیش نبودین، چی
بودین؟ با این دندونایی که دارین، احتمالاً چیز
دیگه‌ای نمی‌تونستین باشین جز کشیش! ...لطفاً
این رو بذارین سر جاش، پدر! ...چون نمی‌تونستین
بخندین! ...شما برا همین دندوناس که نمی‌خندین!
مگه نه پدر؟ ...خب اگه کشیش نبودین و
نمی‌خندیدین، یه آدم جدی و عصبی می‌شدین!
چون مردم از آدم جدی و عصبی بیزارن، پس تنها
می‌شدین! چون همه از شما بیزار بودن، شما از
همه بیزار می‌شدین! پس بازم تنها تر می‌شدین!
...می‌بینین پدر! ثابت شد که شما هیچ راهی